

جای بلی محبت من خواست تعلق بر دوش بگو  
تعلق باشد بقدرای نامش من عورتها باین تقدیر  
جای میشو و تو سیراج است بین عمارت از راه  
برون رفتن کاف یعنی مثل است و ما مصدر به پس  
جای کللام چنین بود که مثل و جوی طبع و صفت مفعول  
ملق را بخدوش است ای روش مثل جوی طبع مفعول  
با هم مستعمل است بر بود الجسم جی جام معرب لفظ  
برای خدمت و ایا است بان طعم معهود از بر اسپین  
مشترک است آنکه نامش من شود به و مستقل کدو از بار  
بگذرد بدین یک شش هم که ناشی شده از طبعی با پس  
گردانید شش همچنانکه این شش در میان بان بر جوی  
معهود از برای اسباب شش و تنفس در میان  
شش و در پی که شش مطلقه فارغ بها چون قاعه قلب  
ان شده که نفسش در سگستی حاصل شود و در آن شش  
با استند از عالم غیب این است بلی رب بگو شش او رسیده

فدرا

فدرا تریم با شکر کشته تو: ان اعلم بقوی شهوة  
لازم صفت است از روم بنام جی طبع از برای صفت  
در جوی بطن مخدوش و رفیع شکر جی طبع جمع معصیت  
کن که بر تن است و شکر جی طبع از برای طعام  
نمود بسیار جو از شکر است از نام فنجی از شکر است  
بیطعام ای است لادن از کوه اهدا کف تو از آن شکر است  
است و او را که حاصل شود بر طبعی که بعضی شکر است  
ان نفسش در سستی در است که طعام قوی میگرداند پس مرد  
بسیار خور از لاینه و خندان کرده که بر بود نفس روم و  
هر چه خواهد آن کج چون مرادات او حاصل شود اجرم او  
خواهد شد و او را شکر است که خواهد حاصل شود جی طبع  
حاکم است زیرا که قوه شهوة از طعام است شکر که طعام  
بسته معهود و قوت او بسته میفهمد و هر که قوه شکر  
میل و بطعام بسته است از کوه اهدا کف تو از آن شکر است  
شکر و نفسش که از برای بود او را میچند انیک از شکر است  
و هم

Copyright © King Fahd University